به نام خدا

...

دلنوشته:«اشتیاق با تو بودن»

نویسنده:زهرا عبدی دلربا.

ژانر:عاشقانه و اجتماعی و غمگین.

....

من کیستم؟؟

آیا من کیستم که بر قلبم اشتیاق واسطه شده.

اشتیاقی که نورانی ترین محبت زندگی من شده.

آیا من در خوابم یا در کابوس؟!

من را بیدار کنید این خواب آخر چنین زیبا مگر می شود ،محال است.

من اشتیاق دارم چنان بر چنان،نمی توانم این چنین باشم که توصیف می کنم.

صبرم و فکرم تماما بر آنی رفته که قلبم را گروگان گرفته.

از شدت هیجان با او بودن ،خوابم پریده.

او چه دارد ؟!

مجذوب شیفته و کمال او شده ام.

نگو که بی اشتیاقم !!!

که هیجان نگاهش من را سرتا پا پر از اشتیاق و پر

از نیاز کرده.

زهی بر تو آفرین بر تو.

من در معرکه تو گرفتار شدم.

در معرکه ای که محبت جاری است.

محبت عشق و محبت آمیز عشق.

خیره خیره نگاهم بر این جمال توست.

افسارم را بگیر ،که افسارم دگر از دستم در رفته.

تو همانند آبنوسی هستی که برایم با ارزشی

ندامت نمی شوم از با تو بودن.

چرا که تمام من ،با تو بودن را ثابت می کند.

الان پر از اشتیاقم.

اشتیاقی که وسوسه ام کرده به سمتت قدمی بر دارم.

آری قدم.

آری اشتیاق .

آری قدمی که با اشتیاق به سمتت می آید.

قبول کن من را.

که ثابت کنم خود را.

من با تو شیرینم .دگر بیا تا تلخ نشوم.

خواهشم با تو این است.

که با اشتیاق با من باشی.

که در این اشتیاق ،تپش قلبت را حس کنم.

تا بگویم...من اشتیاق با تو بودن را دارم.

اشتیاق تمامت را.

روح و جسم و نگاهت را.

من اشتیاق دارم....تا ثابت کنم این عشق وجودی و

ابدی را .

من اشتیاق دارم .

....

پیاده نرو که جاده ها همانند فرش بر مقابلت پهن شده.

چه شده تو را؟؟

اخم کردی ؟

مگر چیزی گفتم بر تو ای دوست من!

مگر غر زدم.

مگر دل شکاندم؟!

من این بودم نه غیر از این.

من تداعی نکردم بر این اشیاق بلکه آرزویت کردم.

بلکه خواستمت!

بلکه تمنایت کردم.

کجا بودی؟؟؟

ندیدی این همه التماس ها و فریادهای خواستن و

نخواستنم را.

پیوسته یادم کن ،تا تداعی شود این خاطرات کهنه و

فرسوده مان را ..

مهتاب صورتت چقدر زیباست.

تو معجزه ای بر این قلب من.

مگر این بود تمام آرزویم.

بجا بیاور من را.

قلبم بر مقابلت تاب تاب می کند.

دستانم مشت شده .

تا مبادا بغلت کنم!!!!

روبه رویم هستی آخر چه کنم؟!

می خواهمت یا نمی خواهمت.

نمی دانم تو هم من را می خواهی یا نمی خواهی .

آخر تردید دارم رهایم مکن..

نگو این آخر خط است و ته خط.....

چشمان زیبایت گویای زندگی من است.

رویت مبادا از من بگیری.

آخر دلم می شکند و می سوزد و می سوزد.

بیا جلو برایم عاشقانه حرفی زمزمه کن..

چقدر زیباست مروارید نگاهت.

دلم مدام آغوشت را نیاز می کند.

آیا تو هم مانند من دیوانه هستی!؟

می دانی دیوانه ای چه....

دیوانه تمام وجودت .!

زندگی با تو بهتر است می خواهم عاشقت بمانم

،نگو حرف رفتنت را ،بی تو من دگر نه ،نمی

توانم...نمی توانم.

ای عشق من نمی توانم!!!

قلبم تو را خواسته است.

بعد از این همه سال بر دلم نشسته ای.

خودخواه شدم در عشق تو.

همه را نمی خواهم فقط تو را می خواهم.

میان آن همه جمیعت نگاهم کردی و لبخندی زدی

،کاش می دانستی چقدر این وجودم از این کارت

ذوق ذوق ذوق کرده.

نگو که به هلاکت برسم..آخر تو تمام من هستی.

حتی یا اینکه نمیایی سمت من،باز هم دوست دارم ،مدام یادت می کنم.

زندگی من با تو زیباست بگذار عاشق بمانم.

آخر غیر تو چه کسی شایستگی این قلب احساسی را دارد.

بهانه نیاورد در این جنگل.

دستانم را می گیری و زل می زنی در این چشمان خواستنی ام و لب بزنی (من هم اشیاقت را دارم) تا خواستم از هیجان بغلت کنم ،از رویا و خیال پریدم....چشمانم تار شد.

آخر چه شد این تمامی حسرت های من..

کاش خیال نبود.

مگر من چه می خواستم..

در اتاقت را بستی و رفتی .

من ماندم یا این اشتیاق با این....قلب خسته!

تو واقعا جذاب و خواستنی هستی.دلهره دارم.

شنیدم با کسی در اشتیاقی.

سوختم و سوختم و سوختم.

چشمانم باز تار شد .

این دفعه ...نه نه هرگز قطره ای نریخت و بعضی وا نشد.

بغضی نشکست و این دفعه بغضم قورت داده شد....آری قورتش دارم.

آه ای خدا....

...اسکله ای ناز چشمانت خریداری جز من نداشت.

بگو ببینم چه کسی غیر از من پر اشتیاق برایت ساز می زند.

تو رهایم کردی و ساکت نگاهم کردی و چمدانت گویای فریادهای شبانه ای من بود.

لبان و چانه ام لرزید..

اهمیتی ندادی.

این بود تمام خواستنت؟

یادت رفت ؟

تو من را به آرمان هایت پیوند محکمی زدی.

وابسته ام کردی و نوازشم کردی.

عطر تنت را چگونه فراموش کنم...چگونه؟!

بگذار از این همه دردهایم برات چیزی بگویم.

بگذار در این لحظه ای آخر نوازشت کنم.

آخر تو را کی ببینمت.

قصد من تو بودی و آن نگاهت.

قبول نکردی این همه التماس هایم را.

مزاح کردی و رفتی.

من ماندم و این همه خیسی صورتم.

متحیر شدم از تو.

آخر بر تو عشق داشتم.

نظاره ام را حتی ثانیه ای نکردی.

برایت مهم نبودم .

آری همین بود.

تو من را نخواستی ...و نمی خواستی.

همه حالم را دیدند ..

از من پرسیدند چه شده بر تو؟!

لب زدم :رهایم کردی ،بی اشتیاقم کرد و آری من را

از بندش آزاد کرد.

خندیدند بر من دیوانه.

برایم آبرو نماند.

آخر این بود مشت های گره شده ام.

پیچیدم بر خودم در آن شهر پر از شلوغ.

همه گفتند بیخیال ،یکی دیگری بر قلب می نشیند.

انکارش کردم این چه بود که گفت..

مگر بهتر از تو هم هست؟!

آخر تو را می‌دیدم اشتیاقم زیاد می شد.

حال برتر از تو هم مگر هست؟؟

نه نمی شود.

نمی خواهم ...من تو را فقط می خواهم..

حتی اگر بمیرم هم تو را می خواهم.

تمام اشتیاق من تو هستی ،پس فکر نکن که رهایت می کنم.

آری من با تو به جنون می رسم ،برمی گردم.

دوست دارم ای عشق من.

.می دانم حسم می کنی .

آخر دل به دل راه دارد.

فراق را قبول ندارم .

تو باز بر می گردی .

باز نگاهم می کنی .

باز عاشقم می کنی.

باز عاشقم می شوی .

من لذت می برم از شکستن این فراق.

و در کنار هم با اشتیاق زندگی می کنی.

این خیال من دور نیست ،آخر تو میایی!

قلبم می گوید این زمزمه را.

حسم می گوید این نغمه را.

آری دیر نیست تو میایی و رنگ می دهی بر این

اشتیاقی که سال واسطه شده.....

تمام.